

بررسی و تحلیل شخصیت پردازی در رمان ماتیلدا و پی پی جوراب بلند

کوثر رودباری

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه پیام نور، خرمشهر، ایران

چکیده

شخصیت پردازی در ادبیات داستانی، بخصوص در ادبیات کودک نوجوان، اهمیت بسیار زیادی دارد به گونه‌ای که بدون شخصیت هیچ داستانی پدید نمی‌آید. در پژوهش حاضر با توجه به دو رمان بسیار مشهور و موفق خارجی با نام‌های «ماتیلدا» و «پی پی جوراب بلند» به بررسی شخصیت‌های این دو رمان پرداخته شده است. نتایج نشان می‌دهد که هر دو نویسنده برای شخصیت پردازی از روش‌های مختلفی چون توصیف، گفت‌وگو و قراردادن شخصیت در موقعیتی دشوار، استفاده کرده‌اند. ماتیلدا دختر بسیار باهوش و دلسوزی است که در خانواده‌ای بسیار بی‌توجه بزرگ می‌شود. از این‌روی با توجه به تناقضی که میان او و پدر کلاه‌بردارش وجود دارد، با معلم خود زندگی می‌کند. پی پی جوراب بلند نیز نماد بچه‌های بسیار بازیگوش و ناآرام است که نیرویی بسیار شگرف دارد. او همه چیز را به هم می‌ریزد و به دلیل اینکه او فرزند یک ناخدا بوده است، از بسیاری از کشورهای دنیا تجربه کسب کرده است. هرکدام از بخش‌های این رمان مربوط به یکی از حوادث پی پی است که به صورت یک زنجیره به یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند.

واژه‌های کلیدی: شخصیت پردازی، پی پی جوراب بلند، ماتیلدا، ادبیات کودک و نوجوان، ادبیات داستانی

۱. مقدمه و بیان مسئله:

شخصیت عبارت است از «مجموعه گرایش و تمایلات و صفات و عادات فردی، یعنی مجموعه کیفیات مادی و معنوی و اخلاقی که فرایند عمل مشترک طبیعت اساسی و اختصاصات موروثی و طبیعت اکتسابی است، و در کردار و رفتار و گفتار و افکار فرد جلوه می‌کند و وی را از دیگر افراد متمایز می‌سازد» (یونسی، ۱۳۶۵: ۲۸۹). شخصیت هر داستان عنصری است که حالات و احساسات نویسنده در آن متجلی می‌شود، بنابراین مخاطب از طریق این عنصر است که می‌تواند به داستان نزدیک شود و با داستان رابطه عاطفی برقرار کند، درواقع این شخصیت‌ها هستند که باعث می‌شوند خواننده از داستانی متنفر شده و یا جذب آن داستان شود، چراکه شخصیت‌ها، حوادث داستان را رقم می‌زنند و مسیر داستان را عوض می‌کنند. از طرفی دیگر «آفرینش شخصیت شاید هیجان‌انگیزترین وجه داستان‌نویسی باشد. نویسنده با خلق یک شخصیت، گویی به آفرینش انسانی دست می‌یازد که می‌تواند مختارانه در ماجرای داستان حضور پیدا کرده و تأثیرگذار باشد. درواقع همین نکته است نویسنده را صفتی خداگونه می‌دهد و او را دچار تجربه‌ای غریب اما لذت‌بخش می‌سازد» (مستور، ۱۳۷۹: ۳۶). ویرجینیا وولف^۱ می‌گوید: «من معتقدم که سروکار همهٔ رمان‌ها فقط با شخصیت است. برای طرح و ترسیم شخصیت است که قالب رمان را طرح افکنده‌اند و پرورش داده‌اند» (آلوت، ۱۳۸۰: ۴۵۵).

رمان‌های ادبیات کودک و نوجوان توجه بخصوصی به «شخصیت‌پردازی» دارند چراکه این شخصیت‌ها می‌تواند به‌عنوان الگویی تربیتی، اخلاقی و ... برای آنها قرار بگیرد. در پژوهش حاضر بر آنیم تا شخصیت‌پردازی دو رمان خارجی بسیار مشهور را بانام‌های «ماتیلدا» و «پی پی جوراب بلند» را موردبررسی قرار بدهیم. بنابراین، پرسش اصلی پژوهش حاضر این است که «شخصیت‌های دو رمان ماتیلدا و پی پی جوراب بلند» چه ویژگی‌هایی دارند؟

۲. پیشینه تحقیق:

هانت (۱۳۷۷) در مقاله‌ای با عنوان «تحلیلی بر شخصیت‌های ماتیلدا» به این نتیجه رسیده است که نویسنده با خواننده نوجوانش ارتباط برقرار می‌کند و آنها را در جریان چگونگی نگرش خود درباره این مظهر نفوذ و قدرت، یعنی مدیر مدرسه قرار می‌دهد. از نظر هم‌نشینی واژگان می‌توانیم نمودار زیر را برای خانم «ترانچپال» ارائه نماییم: اندام چهره گردن کلفت چانه سرسخت شانه‌های پهن دهان خبیث بازوان قوی چشمان ریز و متکبر پاهای پر قدرت از این نمودار می‌توان این‌گونه نتیجه گرفت که صفات به‌کاررفته در اینجا، برای ارزیابی منفی استفاده شده است. خصوصیات ظاهری و خصوصیات رفتاری خانم «هانی» بدین صورت است: شخصیت اندام صورت ملایم باریک دوست‌داشتنی آرام ظریف رنگ‌پریده دوست‌داشتنی شکننده بیضی‌شکل معصوم و بی‌گناه نویسنده از نظر کاربرد افعال، در مورد خانم «هانی» از «گفتن»، «پرسیدن»، «مکث کردن»، «فکر کردن» و «شنیدن» استفاده می‌کند. محمدی (۱۳۷۷) در مقاله‌ای با عنوان «سه نقد بر جادوگرها (رولد دال): رولد دال جادوگر روان‌شناس یا جادوگر ضد اخلاق» سه داستان از رولد دال را موردبررسی قرار داده است. واعظی (۱۳۸۱) در معرفی دو صفحه یا از رمان پی پی جوراب بلند با عنوان «امان از این دخترک شیطان»، بخشی از شخصیت این دختر بازیگوش را ترسیم کرده است. به‌غیر از این موارد، پژوهشی دربارهٔ شخصیت‌های این دو رمان بسیار مشهور صورت نگرفته است.

^۱ . Virginia Woolf

۳. بحث و بررسی:

۳-۱. دربارهٔ شخصیت‌پردازی (مبانی نظری):

شیوه‌های رایج در شخصیت‌پردازی به شرح ذیل است:

به صورت مستقیم: «شخصیت‌پردازی به شیوهٔ مستقیم بیشتر در حوزهٔ گفتن است و راوی (عموماً نویسندهٔ دانای کل) ویژگی‌های درونی و بیرونی شخصیت را رک و صریح با شرح و یا با تجزیه و تحلیل (تفسیر) بیان می‌کند و می‌گوید که شخصیت او چه جور موجودی است و یا به طور مستقیم از زبان گفتار و افکار (نه نگاه) شخص دیگری در داستان، او را معرفی می‌کند. در این شیوه معمولاً دیدگاه راوی (زاویهٔ دید) دانای کل مداخله‌گر است و شخصیت‌پردازی با تلخیص، توصیف و نقل قول‌های دیگران انجام می‌گیرد» (اکبری، ۱۳۹۱: ۱۷۳).

در این روش نویسنده خودش به طور مستقیم یا به واسطهٔ یکی از شخصیت‌های داستانش به ما بیان می‌دارد که قهرمان داستانش چگونه فردی است. او عادل است یا خیر؛ سپس یک‌به‌یک خصوصیت‌های او را بر ما آشکار می‌کند و به صراحت بیان می‌دارد که با شخصیت مثبت یا منفی و با چه خصوصیات و ویژگی‌های اخلاقی سروکار داریم. محسن سلیمانی دربارهٔ شخصیت‌پردازی مستقیم این‌گونه می‌گوید: «در معرفی مستقیم شخصیت، نویسنده، رک و صریح با شرح یا با تجزیه و تحلیل، می‌گوید که شخصیت او چه جور آدمی است و یا به طور مستقیم از زبان کس دیگری در داستان، شخصیت داستان را معرفی می‌کند» (سلیمانی، ۱۳۸۶: ۳۲۹-۳۲۸؛ نیز: عبدالهیان، ۱۳۸۶: ۶۶).

ب) شیوهٔ غیرمستقیم: شخصیت‌پردازی به شیوهٔ غیرمستقیم در حوزهٔ «نمایش» اتفاق می‌افتد و راوی (عموماً من راوی) برای شخصیت‌پردازی در بند «نشان دادن است» تا «گفتن». در این روش شخصیت‌های داستان در حین عمل نشان داده می‌شوند و ما از آنچه آنها می‌گویند و از آنچه می‌کنند، حدس می‌زنیم که چه نوع آدمی هستند. در روش شخصیت‌پردازی غیرمستقیم نویسنده به بیان نکاتی ریز و دقیق می‌پردازد که ما از بین آنها به ویژگی‌های قهرمان پی ببریم. «در این شیوه معمولاً زاویهٔ دید راوی محدود است و نحوهٔ بیان داستان هم به طور معمول نمایشی است. اگر نویسنده بخواهد شخصیتی را مستقیماً بازسازی کند معمولاً دوربینی جلوی او می‌گذارد و او را فیلم‌برداری می‌کند نه این‌که او را تعریف کند. در این شیوه که بیشتر با جزء نگاری (توجه به ناخن‌های یک فرد، یک خال کوچک، حالت انگشت و نظایر این‌ها) سروکار دارد جزء دلالت بر کل می‌کند» (اخوت، ۱۳۷۱: ۱۴۲؛ نیز: میرصادقی، ۱۳۸۶: ۹۱).

برای شخصیت‌پردازی غیرمستقیم از این عوامل می‌توان یاری جست: ۱- کنش؛ ۲- گفتار؛ ۳- نام ۴- محیط؛ ۵- وضعیت ظاهری.

شخصیت‌پردازی غیرمستقیم، بنا به توضیحاتی که داده شد، با استفاده از روش‌های زیر انجام می‌گیرد: الف: با استفاده از شیوهٔ کشمکش و جدال ب: با استفاده از شیوهٔ گفت‌وگو.

ج) شیوهٔ ترکیبی: «بعضی نویسندگان برای پرداختن و معرفی شخصیت، همین دو شیوه را در نظر گرفته‌اند، اما از آنجاکه نمی‌توان شخصیت‌پردازی را تنها به این دو شیوه (مستقیم و غیرمستقیم) محدود کرد، گاه می‌بینیم که نویسنده برای معرفی شخصیت‌های خود شیوهٔ دیگری را به وجود می‌آورد و آن اینکه شخصیت خود را با دو شیوهٔ ترکیبی مستقیم و غیرمستقیم به ما می‌شناساند. پس هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که شخصیت‌پردازی تماماً مستقیم یا غیرمستقیم است» (اکبری، ۱۳۹۱: ۱۷۶).

۳-۲. رمان ماتیلدا نوشته رولد دال (Roald Dahl):

رولد دال (۱۳ سپتامبر ۱۹۱۶ - ۲۳ نوامبر ۱۹۹۰)، داستان‌نویس و فیلم‌نامه‌نویس اهل ویلز بریتانیا و از مشهورترین نویسندگان انگلیسی، که والدینش نروژی‌الاصیل بودند و اوج شکوفایی او به عنوان نویسنده برای کودکان و بزرگسالان در دهه ۱۹۴۰ بود. وی در ۱۹۱۶ در لانداف گلامورگان به دنیا آمد. در جنگ جهانی دوم به نیروی هوایی انگلستان در ناپروبی پیوست. مدتی در یونان و سوریه خلبان جنگی بود. در ۱۹۴۲ به واشینگتن رفت و نویسندگی را شروع کرد. اولین داستان‌هایش را بر اساس تجربه‌هایش در جنگ در نشریات آمریکایی به چاپ رساند. اما خیلی زود به نوشتن برای کودکان گرایش یافت. آثار او اثر زیادی بر نویسندگان انگلیسی‌زبان پس از او گذاشت. دال در سال ۱۹۸۳ کتاب مصور «آسمان گریست» نوشته تونی کلیفتون را نقد کرد که در مورد جنگ سال ۱۹۸۲ لبنان بود و اسرائیلی‌ها را به تصویر می‌کشید که با بمباران اهداف غیرنظامی هزاران نفر از ساکنان بیروت را قتل‌عام می‌کردند. در نقد دال عنوان شده بود که این کتاب باعث می‌شود خوانندگان «به شدت ضد اسرائیل» شوند و در آن نوشته بود: «من ضد یهود نیستم، ضد اسرائیل هستم.» دال در سال ۱۹۸۳ به یک خبرنگار گفت: «خصلتی در سرشت یهودی وجود دارد که باعث تنفر از آن‌ها می‌شود... منظورم این است که هیچ‌وقت بی‌دلیل ضدیت با چیزی در جایی پدیدار نمی‌شود؛ حتی شخص نفرت‌انگیز و پستی چون هیتلر هم بی‌دلیل به آن‌ها گیر نداده بود.

او در سال ۱۹۸۳ برنده جایزه ویت برد شد و در نوامبر ۱۹۹۰ درگذشت. مجله تایمز او را یکی از پرخواننده‌ترین و تأثیرگذارترین نویسندگان نسل ما نامید و نوشت: «کودکان عاشق داستان‌های رولد دال هستند و او را نویسنده محبوب خود می‌دانند... داستان‌های او آثار کلاسیک آینده خواهند بود. رولد بارها مرگ را به چشمان خود دید. وی در جنگ جهانی دوم شرکت کرد و در طی حادثه‌ای با هواپیما سقوط کرد اما در کمال ناباوری جان سالم به در برد. در کودکی هم نیز در تصادفی که با ماشین خواهرش داشت بینی او به کلی از بین رفت اما طی جراحی وی به حال‌وروز خود برگشت. سرانجام در سال ۱۹۹۰ میلادی و درحالی‌که ۷۴ سال سن داشت به دلیل بیماری نادری به نام سندروم میلودیسیپلاستیک درگذشت.

مهم‌ترین آثار او چارلی و کارخانه شکلات‌سازی، جیمز و هلوی گول‌پیکر، ماتیلدا و داستان‌های چشم‌نداشتنی است. بیشتر آثار او به فیلم درآمده‌است.

رولد دال یکی از معروف‌ترین نویسندگان کتاب کودک است و کتاب‌های او سال‌های زیادی در لیست پرفروش‌ترین کتاب‌های کودکان بوده‌اند. تا جایی که در خیلی از مطالب مربوط به کتاب‌خوانی کودک اشاره شده که کتاب‌های رولد دال جزو کتاب‌هایی هستند که باید حتماً در زمان کودکی خوانده شوند. او نویسنده‌ای بسیار چیره‌دست است و با دنیای کودکان به خوبی آشناست، ذهنیات و تخیلات کودکان را به خوبی می‌شناسد و جذابیت رمز و راز آلود کتاب‌هایش و کلام طنزآلود و دوست‌داشتنی‌اش همیشه برای کودکان لحظاتی به یادماندنی را ایجاد می‌کند.

قهرمان‌های کتاب او اکثراً کودکانی جسور و شجاع هستند که در سلسله اتفاقاتی هیجان‌انگیز بر بدی‌ها پیروز می‌شوند. سوژه‌های داستان‌های او گاهی موضوعاتی بسیار ساده و روزمره مثل داستان کوتاه «تشپ کال» و گاه داستان‌هایی تخیلی و پر از اتفاقات عجیب و غریب مثل «چارلی و کارخانه شکلات‌سازی» یا «جادوگرها» هستند. کتاب‌های رولد دال خلایق و قوه تخیل کودکان را به چالش می‌کشد و تقویت می‌کند. او از طریق داستان‌های سرگرم‌کننده و کلام طنزآمیزش آنها را با مفاهیم برجسته‌ای چون برابری، نوع‌دوستی، طبیعت‌دوستی، جسارت و شجاعت و... آشنا می‌کند.

۳-۲-۱. خلاصهٔ رمان:

ماتیلدا دختری باهوش و استثنایی است که علاقه بسیار زیادی به خواندن کتاب دارد؛ اما مورد توجه والدینش قرار نمی‌گیرد و مدام به او می‌گویند که بی‌شعور و خنگ هستی درحالی‌که ماتیلدا می‌دانست نه بی‌شعور است و نه خنگ (دال، ۱۳۹۷: ۷) او در نزدیکی خانه‌شان با خانم فلپس (همان: ۱۸) آشنا می‌شود که مسئول کتابخانه است. او ابتدا ماتیلدا را به سمت کتاب‌های کودکان سوق می‌دهد اما استعداد ماتیلدا در خوانش کتاب او را مجبور می‌کند تا کتاب‌های بزرگ‌سالان را بخواند. از این‌روی، ماتیلدا کتاب‌هایی چون نیکلس نیکل بای اثر دیکنز، الیور توئیست، جین ایر، غرور و تعصب و بسیاری دیگر از شاهکارهای ادبیات جهان را می‌خواند (همان: ۲۱). پدر ماتیلدا - آقای ورموود - کلاهبرداری خیره است و ماتیلدا را فردی مزاحم می‌داند. او با استفاده از خاک اره و دستکاری در شمارهٔ کیلومتر ماشین، ماشین‌های بسیار کهنه را در قالب ماشین نو به مشتریان می‌فروشد و از راه کلاهبرداری پول درمی‌آورد که البته در پایان رمان نیز معلوم می‌شود که مال دزدی را می‌فروخته و تحت تعقیب قرار می‌گیرد (همان: ۲۶) در کل، خانوادهٔ ماتیلدا خانواده‌ای است که به پول و کلاهبرداری بیشتر توجه دارد تا فرزندان. «خانم ورموود گفت: من اولاً از دختران روشنفکر خوشم نمی‌آید. به دختر باید کاری کنه که جذاب باشه تا بتونه بعدها شوهر خوبی پیدا کنه... قیافه از کتاب مهم تره» (همان: ۹۹). تفکر خانوادهٔ ماتیلدا این است که «دانشگاه به آدم چیزهای بد یاد می‌دهد» (همان: ۱۰۱). در این میان، ماتیلدا پیش از رفتن به مدرسه خواندن و نوشتن را فرامی‌گیرد ولی به دلیل بی‌توجهی والدینش به آموزش و پرورش ۲ سال دیر به مدرسه می‌رود. در مدرسه هم او با مدیری بد اخلاق بنام خانم ترانچپال سروکار دارد که کودکان را موجوداتی بی‌اهمیت و پردردسر می‌داند. ترانچپال زنی ورزشکار و دارای اندامی پرعضله است و همهٔ مدرسه و تمام معلمان از او می‌ترسند (همان: ۸۵). معلم ماتیلدا یعنی خانم هانی فردی بسیار مهربان است. او متوجه هوش سرشار ماتیلدا می‌شود و رابطهٔ خوبی با ماتیلدا برقرار می‌کند.

تلاش هانی برای اثبات نابغه بودن ماتیلدا بی‌نتیجه می‌ماند. ماتیلدا که بسیار بیشتر از همکلاسی‌های خود می‌داند راهی جز وقت‌گذرانی با کتاب‌های سال بالایی‌ها در کلاس ندارد؛ در امتحانات هفتگی که ترانچپال با سختی تمام از آنها می‌گیرد، به ناگهان ماتیلدا متوجه می‌شود که می‌تواند با نیروی چشم خود اشیاء را به حرکت درآورد (همان: ۱۶۳). این جریان را با خانم هانی در میان می‌گذارد و خانم هانی او را به خانهٔ محقر دورافتاده‌ای که دارد دعوت می‌کند. در این دعوت، متوجه می‌شویم که ترانچپال خالهٔ خانم هانی است و تمام ثروت او را بعد از مرگ پدر بالا کشیده و وصیت‌نامهٔ او را از بین برده و یا مخفی کرده است. ماتیلدا فکری به سرش می‌زند و از خانم هانی اسم کوچک ترانچپال و پدرش را می‌پرسد. خانم هانی متوجه نقشهٔ ماتیلدا نمی‌شود تا اینکه در سر امتحان هفتگی، ماتیلدا با نیروی چشمانش گچی را به حرکت درمی‌آورد و روی تخته‌سیاه می‌نویسد: «آگاتا ترانچپال! من گلاس هستم! خونهٔ جنی (هانی) منو پس بده. اگه این کارو نکنی خودم میام سراغت» (همان: ۲۱۳). ترانچپال از این اتفاق شکه می‌شود و ظاهراً بعد از مرخص شدن از مریض‌خانه وصیت‌نامهٔ پدر هانی پیدا می‌شود و خانهٔ مجلل ترانچپال که مال پدر هانی است به او بازمی‌گردد. در این زمان، دزدی و مال‌فروشی پدر ماتیلدا برای پلیس روشن می‌شود و او تحت تعقیب قرار می‌گیرد. خانواده تصمیم می‌گیرند که از شهر فرار کنند، اما ماتیلدا که خانوادهٔ بی‌مسئولیت خود را می‌شناسد، پیشنهاد می‌دهد که با خانم هانی بماند. پدر ماتیلدا نیز موافقت می‌کند و می‌گوید: «یکی کمتر، بهتر» (همان: ۲۲۹) او را با خانم هانی تنها می‌گذارند.

۳-۲-۲. بررسی شخصیت‌های رمان ماتیلدا:

ماتیلدا: شخصیت اصلی داستان و قهرمان داستان است. او کودکی بسیار باهوش و علاقه‌مند به کتاب و مطالعه است. ویژگی اصلی او در همین نکته است که حتی عنوان اول رمان به «کتاب‌خوان» اختصاص یافته است (همان: ۱۱).

ویژگی‌های ماتیلدا در تقابل با اعضای خانواده است:

از نظر هوش: «ماتیلدا هم حساس بود و هم درخشان، البته درخشان بودن او بارزتر بود. ذهن بسیار تیزی داشت و در یادگرفتن چنان تیز بود که توانایی‌اش می‌توانست حتی برای پدر و مادرهایی که از عقل و شعور کافی هم برخوردار نبودند کاملاً آشکار باشد. اما آقا و خانم ورم وود چنان کم‌عقل و خنگ بودند و چنان در زندگی ساده خودشان غرق بودند که هیچ چیز غیرعادی در دخترشان نمی‌دیدند. راستش را بخواهید شک دارم اگر دخترشان با پای شکسته به خانه وارد می‌شد، نمی‌فهمیدند» (همان: ۱۴). برادر ماتیلدا هم پسری متوسط و از لحاظ هوش عادی است (همان: ۱۴).

از نظر صداقت: ماتیلدا بارها به پدرش می‌گوید که کلاهبرداری نکنند در صورتی که پدرش کار خود را هنر و کاری پرزحمت و تخصصی می‌داند: «همیشه دوست دارم ماشینایی رو بخرم که آدمای احمق دنده اونا رو درب و داغون کردن. اونا رو می‌خرم و کاری که می‌کنم اینه که خاک اره رو با روغن قاطی کنم و می‌ریزم تو گیربکس و ماشین عین ساعت کار می‌کنم» ماتیلدا پرسید: چقدر کار می‌کنم؟ پدرش نیشش را باز کرد و گفت: تا جایی که خریدار دور بشه. دویست سیصد کیلومتر. ماتیلدا می‌گفت: اما این کار درستی نیست پدر، کلاهبرداریه» (همان: ۲۷).

از نظر اعتماد: «ماتیلدا به پدر می‌گفت: اما پدر این خاک اره هم غیرانسانی تره. به آدم‌هایی که بهت اعتماد می‌کنن، کلک می‌زنی» (همان: ۲۹).

ماتیلدا به خاطر کارهای خانواده در تقابل با آنها قرار می‌گیرد و در اقدام نخست، با استفاده از یک چسب قوی، کلاه پدرش را بر سر او می‌چسباند به گونه‌ای که مجبور می‌شود مقداری از موهای خود را برای درآوردن کلاه بکند (همان: ۳۳). بار دوم نیز با استفاده از پرندۀ همسایه، پدر و مادرش را می‌ترساند (همان: ۴۲). اما هر بار، با اینکه درس حسابی به آنها داده می‌شود، لیکن از دفعۀ قبل خشن‌تر می‌شوند و ماتیلدا را آزار می‌دهند (همان: ۵۳). بار سوم نیز با استفاده از رنگ موی مادرش، موی پدر را به رنگ نقره‌ای درمی‌آورد (همان: ۶۰).

ماتیلدا هرچند سن بسیار پایین دارد، اما هوش و استعداد او بسیار عجیب و باورنکردنی است، به گونه‌ای که حتی می‌توان گفت از لحاظ سبک هویتی، مستقل شده و «اطلاعاتی» است. «سبک هویت اطلاعاتی توسط نوجوانانی به کار می‌رود که قبل از تصمیم‌گیری و ایجاد برخی تعهدات در خود، یک سری اطلاعاتی را در مورد خود جستجو کرده و مورد ارزیابی قرار می‌دهند و از این طریق به ایجاد حس هویت در خود می‌پردازند. نوجوانانی که از این سبک استفاده می‌کنند، یک نگرش انتقادی را در قبال خودپنداره‌های خویش فرض می‌کنند، توانایی پذیرش اطلاعات جدید را داشته و هنگام برخورد با اطلاعاتی که با اطلاعات خودشان در تعارض و تضاد می‌باشد (و ممکن است به حس کاملاً متمایز و منسجمی از هویت فردی منجر شود) کاملاً تمایل دارند و جنبه‌هایی از خودپنداره‌های خویش را مجدداً مورد بررسی قرار می‌دهند (لویکس و همکاران، ۲۰۰۷).

با توجه به اطلاعات به دست آمده از شخصیت ماتیلدا، می‌توان گفت که: ماتیلدا دختری است که نه تنها در قبال خود و خانواده‌اش، بلکه در مقابل کل جامعه احساس مسئولیت می‌کند و هویتی اطلاعاتی دارد. علاقه او به کتاب خواندن و نیز توجه به مهم‌ترین مسائل اخلاقی و انسان دوستانه این امر را به خوبی نشان می‌دهد. او حتی در قبال معلم خود نیز بسیار مسئولیت‌پذیر است. نقشه‌ای که ماتیلدا برای به دست آوردن ارثیۀ معلمش ترتیب می‌دهد یکی از بهترین نمونه‌های این مسئولیت است.

ماتیلدا ترجیح می‌دهد با خانواده‌ای که سردرگم هستند زندگی نکند و چون خانواده مسئولیتی را در مقابل او نمی‌پذیرد، به راحتی با خانم هانی می‌ماند و زندگی می‌کند. نقشه‌های او برای نجات خانم معلم از دست ترانچپال بسیار زیرکانه است. او برای انتقام گرفتن از پدر و تنبیه آنان، تمام جوانب را در نظر می‌گیرد و سپس اقدام می‌کند. این ویژگی‌ها، ویژگی سبک هویتی اطلاعاتی است.

آقا و خانم ورم وود: در این رمان، خانواده ماتیلدا بسیار خنگ و نادان توصیف شده‌اند: «آقا و خانم ورم وود چنان کم‌عقل و خنگ بودند و چنان در زندگی ساده خودشان غرق بودند که هیچ چیز غیرعادی در دخترشان نمی‌دیدند. راستش را بخواهید شک دارم اگر دخترشان با پای شکسته به خانه وارد می‌شد، نمی‌فهمیدند» (همان: ۱۴). پدر و مادر ماتیلدا نه تنها فرزند خود را نمی‌شناسند و به استعدادهای او اهمیت نمی‌دهند، بلکه تصویر بدی را در ذهن دیگران نسبت به ماتیلدا ایجاد می‌کنند. آنها به خانم ترانچپال می‌گویند: «دخترش بی‌نهایت بدجنسه. گفت حواسمون بهش باشه. گفت هر چی اتفاق بد توی مدرسه بیفته تقصیر اونه. من که هنوز ندیدمش اما وای به حالش اگر چشمم به چشمش بیفته. پدرش گفت یک زگیل واقعی» (همان: ۸۷).

مادر ماتیلدا هم زنی بسیار عجیب است که هیچ چیز جز شوهر و پول او را راضی نمی‌کند. او هیچ تلاشی برای پیشرفت خود و حتی دیگران نمی‌کند. زمانی که مادر ماتیلدا با هانی (معلم ماتیلدا) صحبت می‌کند، از دیدگاه خودش انسان موفقی است و هانی که معلم است، آدم بدبخت و ناموفقی است. «گفتم تو کتاب و انتخاب می‌کنی، من قیافه رو. حالا کی برنده است؟ معلومه دیگه: من. من اینجا توی یک خونه قشنگ نشستم و یه شوهر تاجر دارم و تو داری به یه مشت بچه نکبت الفبا یاد می‌دی و بیگاری می‌کنی» (همان: ۹۹).

پدر ماتیلدا به خاطر اینکه پول بیار خونه است توقع احترام از دیگران را دارد. «منم! دارم میام! ارباب خونه، پول بیار خونه، کسی که باعث می‌شه بقیه شما خوب زندگی کنید. حواستون به من باشه و احترام یادتون نره» (همان: ۶۳). خانم هانی: معلم مهربان و دوست داشتنی هانی است که ظاهراً پدر او توسط خانم ترانچپال کشته شده است. اریئه پدر هانی توسط ترانچپال با زرنگی تمام تصاحب شده است و وصیت نامه او نیز گم شده است (در صورتی که ترانچپال برداشته است). «دو شیزه جنیفر هانی آدمی ملایم و آرام بود که هیچ وقت صدایش را بلند نمی‌کرد و به ندرت می‌خندید؛ اما بدون شک از معلم هایی بود که قاپ بچه ها را می‌زدید و دانش آموزان دوستش داشتند» (همان: ۷۰).

خانم ترانچپال: او مدیر مدرسه ماتیلداست لیکن خواننده نمی‌تواند او را به عنوان مدیر مدرسه و به عنوان فردی که باید نماد اخلاقیات و معنویات باشد بپذیرد. مدیر مدرسه باید فردی باشد که خود دارای صفات نیک و پسندیده و نماد اخلاقیات و معنویات باشد. با وجود این، در پایان داستان متوجه می‌شویم که خانم ترانچپال پدر خانم هانی را به قتل رسانده و ثروت خانم هانی را تصاحب کرده است. این امر باعث می‌شود خانم هانی در فقر شدیدی زندگی کرده و حقوق کاملی هم دریافت نکند. سوال اینجاست که چگونه فردی مانند خانم ترانچپال با داشتن چنین صفاتی ناپسند و نامناسب می‌تواند نقشی مثبت و آموزنده برای کودکان و دانش آموزان مدرسه ایفا کند؟ چگونه چنین فردی می‌تواند معنویات را در کودکان نهادینه کند؟ حال آنکه خود برادر خویش را به قتل رسانده و دزدی می‌کند؟

در چگونگی شخصیت‌پردازی او می‌خوانیم: «خیلی کم پیش می‌آمد طبیعی حرف بزند و با جیغ و فریاد حرف می‌زد. عربده می‌کشید و مانند سگ پارس می‌کرد» (همان: ۸۷). او به شدت بچه‌ها را در پایان هفته و در سر امتحانات پایان هفته تنبیه می‌کند و حتی یکبار کیک بزرگی را به اتهام دزدی یک کودک به او می‌خوراند. برای او اصلاً مهم نیست چه اتفاقی ممکن

است بیفتد (۱۲۴-۱۲۵). او کودکان را حیوان می‌داند و آرزو می‌کند یک اسپری داشت تا از شر آنها خلاص شود (همان: ۱۵۶).

در توصیف خانم ترانچپال آمده است: «مدیر دبستان، کلا چیز دیگری بود. موجودی ترسناک و هیولایی خودکامه و زورگو بود که هم دانش آموزان و هم آموزگاران از او وحشت می‌کردند. هاله ای تهدید همیشه در او دیده می‌شد و موقعی که به شما نزدیک بود می‌توانستید کاملا حرارت خطرناک و تهدید کننده او را که مانند بازتاب حرارت آهنی گداخته بود، احساس کنید» (همان: ۷۰).

چنانکه در نمونه‌های فوق می‌بینیم، نویسنده در پردازش اغلب شخصیت‌های این رمان، علاوه بر توصیف مستقیم وضعیت ظاهری و اخلاق آنها، با قرار دادن شخصیت‌ها در موقعیت‌های مختلف توانسته است شخصیت داستان خود را بیافریند.

۳-۳. رمان پی پی جوراب بلند نوشته آسترید لیندگرن (Astrid Lindgren):

«آسترید لیندگرن» نویسنده صاحب‌نام سوئدی و صاحب کتاب‌هایی مانند «پی پی جوراب‌بلند» و «کارلوس روی پشت‌بام» است. او در سال ۲۰۰۲ در سن ۹۴ سالگی دیده از جهان فرو بست. دولت سوئد برای گرامی‌داشت یادش مسابقه‌ای جهانی را با نام او پایه‌گذاری کرد، که هر سال در این کشور برگزار می‌شود. هدف از اعطای این جایزه تقویت و بالا بردن کیفیت در ادبیات کودک و نوجوان و ارتقای حقوق کودکان در جهان است.

چهار کتاب اول مجموعه «پی پی جوراب‌بلند» بین سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۸ منتشر شد. سپس شش جلد دیگر به آن اضافه شد و دو کتاب آخر این مجموعه، بین سال‌های ۱۹۷۹ تا ۲۰۰۰ به چاپ رسید. «آسترید لیندگرن» زمانی که دختر هفت‌ساله‌اش «کارین»، به ذات‌الریه مبتلا شده و در خانه مانده بود، این داستان را برایش گفت. او سه سال بعد داستان «پی پی جوراب‌بلند» را به نگارش درآورد. انتشارات «بونیر» چاپ نسخه اولیه این داستان را رد کرد، اما «لیندگرن» آن را در رقابتی ادبی شرکت داد و برنده شد. پس از کسب این جایزه «اینگرید وانگ نایمن» تصویرگری این کتاب را به عهده گرفت و اولین جلد آن در نوامبر ۱۹۴۵ روانه بازار شد. مجموعه یادداشت‌های روزانه «لیندگرن» از زمان جنگ جهانی دوم سال گذشته برای اولین بار در سوئد به چاپ رسید. این مجموعه که شامل ۱۷ جلد می‌شود، خاطرات او را بین سال‌های ۱۹۳۹ و ۱۹۴۵ دربردارد. «لیندگرن» سوئدی هنگام جنگ جهانی دوم، ۳۲ ساله و مادر دو کودک خردسال بود و خاطرات تلخ خود را در دفترچه‌هایش به نگارش درآورده است (به نقل از سایت: همشهری آنلاین).

۳-۳-۱. خلاصه رمان:

نام اصلی قهرمان داستان «پی پی لوتا دلیکاتسا ویندوشید ماکرلمینت افریم جوراب بلند!» است. پی پی بچه خیلی عجیبی است. عجیب‌ترین چیزی هم که دارد، قدرتش است. درست مثل پهلوان‌ها. در همه دنیا کسی به اندازه پی پی قدرت ندارد. اگر می‌خواست می‌توانست یک اسب را از جا بلند کند؛ که خیلی وقت‌ها هم می‌خواست! روزی که آمده بود ویلای ویله‌کولا، با چند تا از سکه‌های طلا برای خودش یک اسب خریده بود. همیشه دلش می‌خواست یک اسب داشته باشد و حالا توی ایوان یک اسب داشت. عصرها بعد از اینکه در ایوان قهوه می‌نوشید، اسبش را با دست بلند می‌کرد و به باغ می‌برد. کنار ویلای ویله‌کولا، خانه دیگری هم بود. در آن خانه پدر و مادری زندگی می‌کردند که، یک پسر و یک دختر داشتند. اسم پسر «تومی» بود و اسم دختر «آنیکا». هر دو بچه‌های مهربان، مؤدب و حرف‌گوش‌کنی بودند. تومی هیچ‌وقت ناخنش را نمی‌جوید و همیشه هر

کاری که مادرش می‌خواست، انجام می‌داد. آنیکا اگر جواب نه می‌شنید، هیچ‌وقت غر نمی‌زد و همیشه مراقب بود تا پیراهن کتان پر زرق و برق اتوکشیده‌ای که به تن می‌کرد، کثیف نشود. تومی و آنیکا با هم در باغ بازی می‌کردند، اما دلشان همیشه یک همبازی می‌خواست. وقتی پی‌پی هنوز با پدرش در دریاها می‌گشت، آنها بیشتر وقت‌ها به نرده‌ها تکیه می‌دادند و به هم می‌گفتند: «چقدر مسخره‌ست که کسی نمی‌یاد تو این خونه! یه نفر باید اینجا زندگی کنه، یه نفر که بچه داشته باشه.» در آن غروب زیبای تابستانی، وقتی پی‌پی برای اولین بار در آستانه ویلای ویله‌کولا ظاهر شد، تومی و آنیکا خانه نبودند. یک هفته‌ای پیش مادر بزرگ‌شان رفته بودند. برای همین خبر نداشتند که کسی در ویلای همسایه ساکن شده، و وقتی اولین روز پس از بازگشت دم در خانه ایستاده بودند و خیابان را تماشا می‌کردند، هنوز نمی‌دانستند که یک همبازی در همسایگی‌شان زندگی می‌کند. ولی همان موقع که ایستاده بودند و فکر می‌کردند که چه کار بکنند و آیا امروز اتفاق خوبی می‌افتد و به‌شان خوش می‌گذرد، یا از آن روزهای بدی می‌شود که هیچ خوش نمی‌گذرد؟ درست همان موقع در ویلای ویله‌کولا باز شد و دختر کوچکی از آن بیرون آمد. عجیب‌ترین دختری که تومی و آنیکا تا آن روز دیده بودند، پی‌پی جوراب‌بلند بود که داشت برای قدم زدن صبحگاهی بیرون می‌رفت. بعد از اقامت پی‌پی در ویلا، ماجراهای او آغاز می‌شود. این رمان سه‌گانه^۲ که شرح حوادث بامزه این دختر عجیب است، ۳۱ داستان کوتاه سه یا چهار صفحه‌ای است که با وجود مستقل بودن حوادث؛ پا به پای هم پیش می‌روند و کلیتی واحد می‌سازد.

نقل همه این داستان‌ها نیازمند صفحات متعدد است؛ لیکن محتوای اکثر این داستان‌های کوتاه، شرح اتفاقاتی است که پی‌پی آنها را رقم می‌زند. او تومی و آنیکا را به جزیره آدمخوارها می‌برد و پس از تمام شدن تعطیلات آنها را به خانه باز می‌گرداند. پی‌پی دوست دارد دزد دریایی بشود و از اینکه کم‌کم بزرگ می‌شود، احساس خوبی ندارد.

۳-۲-۳. بررسی شخصیت‌های رمان ماتیلدا:

پی‌پی: نام این شخصیت فانتزی و عجیب «پی‌پی لوتا دلیکاتسا ویندوشید ماکرلمینت افریم جوراب بلند» است. در کودکی مادر خود را از دست داده و چندین سال با پدر خود، که ناخدای کشتی است، به سفر دور دنیا رفته است (لیندگرن، ۱۳۸۲: ۷). قیافه پی‌پی بسیار بامزه و عجیب توصیف شده است: «موهایش به رنگ هویج بود. او موهایش را به‌طور نامنظم و آشفته ای دو طرف سرش بافته بود. اما دوتا گیس بافته‌اش سیخ تو هوا ایستاده بود. دماغش شبیه یک سیب زمینی خیلی کوچک و پر از کک و مک بود. دهانش هم خیلی گشاد بود اما دندان‌های سفیدی داشت. لباسش هم عجیب بود. پی‌پی خودش آن را دوخته بود. او یک پیراهن آبی به تن داشت اما هه جای لباس، آبی نبود. پاهای دراز و لاغر را هم یک جفت جوراب بلند و لنگه به لنگه پوشانده بود، یک لنگه قهوه‌ای و لنگه دیگر سیاه. پی‌پی یک جفت کفش سیاه هم پوشیده بود که اندازه شان دو برابر اندازه پاهایش بود» (همان: ۱۱).

او آشپزی، خواندن و نوشتن را در کشتی و توسط پدر و دیگر ملوانان یاد گرفته است (همان: ۶۸). بزرگ‌ترین آرزوی پی‌پی این است که دزد دریایی بشود و این آرزو به دلیل دختر بودن او چندان مناسب نیست (همان: ۱۳۵). اگر بخواهیم پی‌پی را بهتر بشناسیم باید قدرت‌ها، ویژگی‌های جسمانی و فکری او را بشناسیم. در واقع، اتفاقاتی که در این رمان سه‌گانه می‌افتد ناشی از چند خصوصیت موجود در شخصیت پی‌پی است. مهم‌ترین این خصوصیت‌ها عبارتند از:

^۲ از این رمان چندین ترجمه موجود است. نسخه ای که ما به نقد آن پرداخته ایم، ترجمه فرزانه کریمی و چاپ انتشارات قدیانی است.

قدرت فوق العاده زیاد پی پی: قدرت عجیب پی پی اساس بسیاری از اتفاقاتی است که در این رمان گفته شده است. پی پی در اولین گردش با دوستان خود، متوجه می‌شود که چند قلدر و زورگو، بچه‌ها را اذیت می‌کنند. او با قدرت عجیب خود آنها را ادب می‌کند: «بنت را با دست های نیرومندش گرفت و از زمین بلند کرد. او بنت را بالا برد و از شاخه یک درخت تنومند آویزان کرد. بعد پسری را گرفت و او را از شاخه دیگری آویزان کرد، پسر سوم را روی صندوق پست کنار کلبه گذاشت و پسر چهارم را طوری از روی حصار به بیرون پرتاب کرد که پسرک روی گل‌های نرم کنار باغچه فرورفت. آخر سر او به سراغ بچه‌ی پنجم رفت و پسرک را توی گاری کوچکی انداخت که کنار جاده افتاده بود و بچه‌ها با آن بازی می‌کردند» (همان: ۲۶).

در داستان دیگری، پلیس‌ها را سر کار می‌گذارد. در نهایت با استفاده از قدرت خود «پلیس‌ها را گرفت و از زمین بلند کرد و از باغ بیرون برد. سپس پشت در باغ پلیس‌ها را زمین گذاشت» (همان: ۳۷).

درجایی گاوی را از زمین بر می‌دارد و جای دیگری می‌گذارد بدون اینکه خود گاو متوجه شده باشد (همان: ۶۶). درجایی دیگر شاخ‌های یک گاو را می‌شکنند و می‌گویند: «امسال دو شاخ مد نیست. همه گاوهای فهمیده امسال فقط یک شاخ دارند» (همان: ۷۱).

در داستانی دیگر، پی پی به سیرک می‌رود و با قدرت مندترین شخص آنجا مبارزه می‌کند و او را شکست می‌دهد: «پی پی کمر مایتی آدولف را گرفت و قبل از آنکه مایتی بفهمد چه اتفاقی دارد می‌افتد، او را از تشک مسابقه به زمین زد. مایتی آدولف که صورتش از هیجان سرخ شده بود، از زمین بلند شد. مجری سیرک روی نرده کنار صحنه نشست و دستهایش را به هم قلاب کرد. او از شدت خشم دیوانه شده بود» (همان: ۸۶).

سفرهای بیشمار پی پی: یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های پی پی سفرهای بیشمار او به سراسر دنیاست. زمانی که بحثی با سایر شخصیت‌ها صورت می‌گیرد، پی پی از سرزمین‌هایی صحبت می‌کند که هر چند به نظر آشنا و واقعی به نظر می‌رسند، اما باور آنها ممکن نیست. چرا که اغلب این سفرها با عناصر خیال و برساخته‌های ذهن عجیب پی پی آمیخته است. مثلا او درباره سفر به کشور برزیل این‌گونه می‌گوید: «شنیده‌ام که تخم مرغ سبب رشد مو می‌شود. توی برزیل همه می‌دانند که باید تخم مرغ به سرشان بزنند. آنجا هیچ کس کچل نیست. فقط یک موقع مرد کچلی آنجا زندگی می‌کرد که از بس احمق بود، تخم مرغ را به جای آنکه به سرش بزند، می‌خورد. او کاملا تاس بود و هر وقت که سر و کله اش در خیابان پیدا می‌شد، چنان آشوبی می‌شد که مجبور می‌شدند پلیس را خبر کنند» (همان: ۱۶).

درجایی دیگر می‌گوید: «این کیک‌ها از آن کیک‌هایی است که من در چین خورده‌ام» (همان: ۱۲۷).

او همچنین از سان فرانسیسکو (جلد ۲: ۳۶)؛ جاکارتا (جلد ۲: ۳۹)، کیپ تاون «نیجریه» (جلد ۲: ۴۱) و کلکته (جلد ۲: ۱۱۲) و کوبا (جلد ۲: ۱۲۰) نیز خاطراتی را نقل می‌کند.

دروغ‌گفتن‌های پی پی: یکی از ویژگی‌های پی پی دروغ‌گفتن‌های اوست. پی پی در مورد این دروغ‌گفتن‌هایش می‌گوید: «[دروغ‌گفتن] خیلی بد است اما گاهی یادم می‌رود. البته شما از بچه کوچکی که مادرش یک فرشته است و پدرش سلطان جزیره آدمخوارهاست و همه عمرش را روی عرشه کشتی و در اقیانوس‌ها به سر برده چه انتظاری دارید؟ چطور انتظار دارید که او راست بگوید؟» (همان: ۱۲).

درجایی دیگر خطاب به پدرش می‌گوید: «اگر وقت داشته باشم چاخان می‌کنم. اما نه خیلی زیاد. چون از این کار می‌ترسم» (جلد ۲: ۹۹).

او یک داستان جالب از کشور عربستان می‌گوید و در نهایت به دروغ بودن گفته‌هایش اعتراف می‌کند: «خیلی وقت‌ها از این جور کارها می‌کند. مثلاً یکبار توی عربستان از روی شانه من پرید پایین و جلوی یک پیرزن ادای یک پیشخدمت را در آورد. راستش هر چی گفتم، دروغ بود» (همان: ۷۰).

بازی گوشی و همه‌چیز را به بازی گرفتن: پی‌پی همه‌چیز را به بازی می‌گیرد و بدون آنکه خودش متوجه باشد، اتفاقاتی را رقم می‌زند. او می‌گوید: «من طوری مشغول بازی هستم که انگار همه زندگی‌ام به آن بستگی دارد. آن وقت می‌آیی و می‌گویی هیچ کاری نداری؟ خودت این کار را بکن [بازی کن] تا بدانی که چقدر سخت است؟!» (جلد ۳: ۸). در داستانی که از مدرسه رفتن پی‌پی گفته شده است، می‌بینیم که او هیچ علاقه‌ای به درس و مدرسه و خصوصاً حساب و جدول ضرب ندارد. حتی در جواب معلم می‌گوید: «امیدوار است که کریسمس زودتر برسد. چون من فقط به خاطر تعطیلات به مدرسه آمده‌ام. می‌دانید که؟» (همان: ۴۲). پی‌پی ساعت ده صبح با اسب خود به مدرسه می‌رود و اصلاً برخورد خوبی با معلم مدرسه ندارد. معلم از پی‌پی می‌پرسد: «آنیکا و دوستانش به هواخوری رفتند. وقتی آنها گردششان را شروع کردند، گوستاو ۲۵ سکه داشت، اما وقتی به خانه بازگشتند فقط ۷ سکه داشتند. گوستاو چند سکه خرج کرده بود؟» پی‌پی در جواب می‌گوید: «بله! راستی من هم می‌خواهم بدانم که چرا او اینقدر ولخرج است؛ بعد هم اینکه آیا نوباره خریده یا نه؟ و اینکه آیا قبل از ترک خانه گوش‌هایش را بسته بوده یا نه؟» (همان: ۴۴). پی‌پی در زنگ نقاشی نیز تصویر یک اسب بزرگ را در کف کلاس می‌کشد و می‌گوید که کاغذ او آنقدر جا نداشت تا اسب را بکشد (همان: ۴۵).

در داستانی دیگر، دزدها به خانه پی‌پی می‌آیند و سکه‌های بی‌شمار او را می‌بینند که پی‌پی با آنها بازی می‌کند. دزدها که خود را خوش شانس می‌دانند، تلاش می‌کنند که سکه‌ها را بدزدند، اما قدرت پی‌پی و بازیگوشی او باعث می‌شود که دزدها از این کار صرف نظر کنند. پی‌پی تا صبح با دزدها بازی می‌کند و زمانی که دزدها قصد رفتن می‌کنند، به هرکدام از آنها یک سکه به عنوان دستمزد می‌دهد (همان: ۹۷).

پول‌های بی‌شمار پی‌پی: پدر پی‌پی پول‌های بسیار زیادی برای پی‌پی در ویلا گذاشته است. پی‌پی چگونگی خرج کردن آنها را نمی‌داند. گاهی برای تمامی بچه‌ها خوراکی می‌خرد و گاهی نیز به آنها جایزه می‌دهد و به گردش می‌برد. پی‌پی می‌گوید: «من اندازه یک پادشاه پول دارم. پس فکر کنم که بتوانم یک سیرک بخرم. اما اگر باز هم اسب بخرم؛ اینجا خیلی شلوغ می‌شود...» (همان: ۷۸).

بلد نبودن آداب معاشرت: پی‌پی همیشه در کشتی بوده و با ملوانان و دریانوردان سفر کرده است. او هیچ چیز در مورد آداب معاشرت نمی‌داند. پی‌پی در یک مهمانی چنان زشت رفتار می‌کند که میزبان می‌گوید: «اگر نمی‌توانی رفتار مناسب داشته باشی، دیگر نباید هیچ‌وقت اینجا بیایی» (همان: ۱۰۹). او اصلاً به مرسه نرفته و تعلیم ندیده است (همان: ۱۲۳). در داستانی دیگر، همسایگان پی‌پی علت عدم آگاهی آداب و معاشرت پی‌پی را در همین سفرهای بی‌شمار او به همراهی ناخدا افریم می‌دانند (جلد ۲: ۴۴).

درجایی دیگر یکی از شخصیت‌های داستان [مدیر مدرسه] به پی‌پی می‌گوید: «تو بی‌سوادترین و بی‌ادب‌ترین بچه‌ای هستی که من تا حالا دیده‌ام. فوری برو و آن گوشه بایست و از رفتار خودت خجالت بکش» (جلد ۳: ۳۷).

در مورد بحث هویت و مرحله آگاهی پی‌پی می‌توان گفت که از اواخر جلد دوم که پی‌پی بزرگ‌تر می‌شود، نوعی تناقض در آرزوی خود (دزد دریایی شدن) و «خانم شدن» (رعایت آداب و معاشرت) می‌بیند. از این روی از خودش می‌پرسد: «آخر می‌دانید من تصمیم گرفته‌ام که وقتی بزرگ شدم دزد دریایی باشم. به همین دلیل درباره این قضیه باید فکر کنم. شما که فکر

نمی‌کنید من بتوانم به‌طور هم‌زمان هم دزد دریایی بشوم و هم یک خانم واقعی؟» (جلد ۲: ۴۵). پی پی متوجه بزرگ شدنش می‌شود و به نظر خود او دوره خوب زندگی‌اش تمام خواهد شد: «زمان تندتند می‌پرد و من بزرگ می‌شوم. پاییز که بیاید من ده‌ساله می‌شوم و فکر می‌کنم که بعد از آن، دوره خوب زندگی‌ام تمام می‌شود» (جلد ۲: ۹۱).

پی پی نسبت به دو دوست خود نیز بسیار احساس مسئولیت می‌کند. اگرچه در آغاز، پدر و مادر آنیکا و تومی او را از رفتن مدام به نزد پی پی باز می‌دارند؛ اما بعد از اتفاقات مهمی که در اطراف آنها پیش می‌آید، مادر تومی و آنیکا می‌گویند: «می‌دانم که او [پی پی] هیچ کاری انجام نمی‌دهد که برای آنیکا و تومی بد باشد. هیچ‌کس مثل پی پی، با بچه‌ها مهربان نیست» (جلد ۳: ۵۲).

در اواخر داستان نیز، پی پی که به بی‌نظمی و پریشانی مشهور است، ارزش نظم را درک می‌کند: «زندگی منظم برای بچه‌های کوچولو بهترین چیز است. به‌خصوص بچه‌هایی که زندگی‌شان را خودشان اداره می‌کنند» (جلد ۲: ۱۱۸).

۴. نتیجه‌گیری:

رمان ماتیلدا و پی پی جوراب بلند از مشهورترین و موفق‌ترین رمان‌های مربوط به ادبیات کودک و نوجوان است. شخصیت‌های این دو رمان ماجراهای پر فراز و نشیبی را از سر می‌گذرانند و در گذر از دوره نوجوانی با بحران‌ها و درگیری‌های ذهنی و روحی و ... فراوانی روبرو می‌شوند. شرایط اجتماعی و فرهنگی و خانوادگی هر کدام از این شخصیت‌ها، در شکل‌گیری شخصیت آنها بسیار تأثیرگذار است. در رمان ماتیلدا، شخصیت اصلی داستان خود ماتیلدا است که دختری خردسال است. ماتیلدا هرچند سن بسیار پایین دارد، اما هوش و استعداد او بسیار عجیب و باورنکردنی است، به‌گونه‌ای که حتی می‌توان گفت شخصیت او مستقل است. او بسیاری از کتاب‌های دیکنز و ویکتور هوگو و ... را در کتابخانه مطالعه می‌کند و اطلاعات بسیار شگفت‌انگیزی پیدا می‌کند. او با تصمیمات زیرکانه خود، بارها پدرش را تنبیه می‌کند تا دست از اعمال زشت خود بردارد و اعمال خلاف خود را «زرنگی» تلقی نکند. ماتیلدا در نهایت، با زیرکی تمام؛ خانه پدری معلم دوست‌داشتنی خود را به او بازمی‌گرداند. شخصیت ماتیلدا به‌هیچ‌عنوان مطابق با خانواده خودش نیست از این‌رو ترجیح می‌دهد با طرح نقشه‌ای، پیش معلم خود زندگی کند و با خانواده‌اش شهر را ترک نمی‌کند. نویسنده به‌صورت مستقیم و از طریق عملکرد ماتیلدا این شخصیت دوست‌داشتنی را خلق کرده است. در رمان پی پی جوراب بلند، پی پی نسبت به دو دوست خود نیز بسیار احساس مسئولیت می‌کند. اگرچه در آغاز، پدر و مادر آنیکا و تومی او را از رفتن مدام به نزد پی پی باز می‌دارند؛ اما بعد از اتفاقات مهمی که در اطراف آنها پیش می‌آید، مادر تومی و آنیکا می‌گویند: «می‌دانم که او [پی پی] هیچ کاری انجام نمی‌دهد که برای آنیکا و تومی بد باشد. هیچ‌کس مثل پی پی، با بچه‌ها مهربان نیست». در اواخر داستان نیز، پی پی که به بی‌نظمی و پریشانی مشهور است، ارزش نظم را درک می‌کند. پی پی در ویلای خود به‌تنهایی زندگی می‌کند و شخصیت مستقلی دارد، اما اغلب کارهای او برای دیگران بسیار بی‌معنی و خطرناک و شاید احمقانه است.

منابع:

۱. اخوت، احمد. (۱۳۷۱)، دستور زبان داستان، اصفهان: فردا.
۲. اکبری، منوچهر. ذبیح نیا عمران، آسیه. (۱۳۹۱). شخصیت و ادبیات کودک و نوجوان، یزد: هومان.
۳. دال، رونالد. (۱۳۹۷). ماتیلدا، ترجمه پروین علی پور، تهران: افق.
۴. سلیمانی، محسن. (۱۳۸۶). فن داستان نویسی، تهران: امیرکبیر.
۵. عبداللهیان، حمید. (۱۳۸۶). «داستان بیت یک قالب داستانی جدید»، پژوهش‌های ادبی، ش ۱۵، صص ۱۱۱-۱۲۴.
۶. لیندگرن، آسترید. (۱۳۸۲). پی پی جوراب لند. مترجم: فرزانه کریمی. تهران: قدیانی.
۷. محمدی، محمد. (۱۳۷۷). «سه نقد بر جادوگرها (رولد دال): رولد دال جادوگر روان‌شناس یا جادوگر ضد اخلاق»، پژوهش‌نامه ادبیات کودک و نوجوان، شماره ۱۴، صص ۱۱۰-۱۱۵.
۸. میرصادقی، جمال. (۱۳۸۶). عناصر داستان، تهران: سخن.
۹. هانت، پیتر. (۱۳۷۷). «تحلیلی بر شخصیت‌های ماتیلدا»، معرفی و نقد محبوبه نجف خانی، پژوهش‌نامه ادبیات کودک و نوجوان زمستان، شماره ۱۵؛ صص ۱۲۹ تا ۱۳۴.